



پویش ۲ داستان را بگو: داستان ۷

کلاسی که حتی فوت پدر تعطیلش نکرد!

روای: آقای دکتر محسن نعمتی - متخصص تغذیه و عضو هیات علمی دانشگاه علوم پزشکی مشهد

سال ۱۳۹۹ بود و کرونا اوج گرفته بود. هر روز تقریباً هفتصد تا هشتصد نفر در کشور جان می‌باختند. پدرم در بخش آی‌سی‌یوی بیمارستان قائم بستری بود. فردای آن روز، من یک جلسه‌ی دفاع از پایان‌نامه‌ی دانشجوی کارشناسی ارشد داشتم؛ هم مدیر جلسه بودم و هم داور.

نزدیک غروب بود که خبر آمد: «پدرت فوت شد.» فردا هم باید مراسم تشییع را برگزار می‌کردیم. اولین چیزی که به ذهنم رسید، تعطیل کردن جلسه‌ی دفاع بود؛ جلسه‌ای که از یکی دو هفته قبل با اساتید راهنما، مشاور، داور و دیگر عوامل هماهنگ شده بود. اما ذهنم درگیر یک دوراهی عمیق شد: از یک طرف مراسم خاکسپاری پدرم، از طرف دیگر برگزاری منظم جلسات آموزشی - اصلی که همیشه به‌عنوان مدیر گروه به‌طور غیرمستقیم به همکارانم تأکید می‌کردم - و به‌ویژه شادی آن دانشجو که بالاخره دفاعش قرار بود انجام شود و دوره‌ی آموزشی‌اش تمام گردد. در گروه تغذیه‌ی ما، جلسات دفاع معمولاً به یک رویداد بزرگ آموزشی تبدیل می‌شود و از همه‌ی دانشجویانمان - که هفتاد، هشتاد نفرند - دعوت می‌کنیم در جلسه شرکت کنند؛ همه‌ی اساتید گروه هم حضور دارند. تعطیل کردن چنین جلسه‌ی آموزشی مهمی برایم واقعاً یک دوراهی ایجاد کرده بود.

مانده بودم چه کنم. مسئول جلسه بودم، داور بودم، و حالا عزادار.

تا اینکه تصمیمم را گرفتم: جلسه برگزار می‌شود.

با برادرانم هماهنگ کردم که صبح بروند بیمارستان، تسویه حساب کنند و جنازه را تحویل بگیرند. گفتم من بعد از جلسه خودم را می‌رسانم. بدون اینکه حتی یک کلمه به دانشجویان یا همکارانم بگویم، ساعت هشت صبح سر جلسه حاضر شدم. دفاع را شروع کردیم. نیم ساعت به ده، جلسه تمام شد. با عجله از در بیرون زدم که یکی از اساتید خانم، که کنارم نشسته بود، پرسید: «آقای دکتر! چرا این‌قدر عجله دارید؟»

نفسم بند آمده بود. برگشتم و گفتم: «الان تشییع جنازه‌ی پدرم است. باید خودم را برسانم.»

ایشان اول باور نکرد. یک لحظه فکر کرد شوخی می‌کنم؛ اما نه. پدرم مرده بود و الان تشییع ایشان بود و من تازه از جلسه‌ی دفاع دانشجوییم بیرون آمده بودم.

بعدها، این اتفاق در گروه و بیرون از گروه پیچید. برای من خودش یک افتخار شده بود؛ اینکه با وجود فوت پدر، جلسه‌ی آموزشی را تعطیل نکردم. اما راستش را بخواهید، الگوی من در این لحظه کسی نبود جز حضرت امام خمینی (ره). ایشان حتی روزی که آقا مصطفی در عراق به شهادت رسید، جلسه‌ی درسشان را تعطیل نکردند و مثل همیشه کلاس درسشان را برگزار کردند.

برای من آن روز، فقط یک جلسه نبود؛ یک درس تعهد به آنچه خودم به عنوان مدیر گروه آموزشی، بر آن تأکید می‌کنم - نظم در برگزاری جلسات - بود به همه، بی‌آنکه حتی یک کلمه حرف بزنم.

برای من آن روز، فرصتی برای تعهد به آنچه خودم به عنوان مدیر گروه آموزشی، بر آن تأکید می‌کنم یعنی نظم در آموزش، بود.

پیام آموزشی:

اخلاق و تعهد حرفه ای باید در عمل آموزش داده شود و پایبندی به یک ارزش، زمانی راستین است که حتی در بحران ها هم کنار گذاشته نشود.



یا نظرسنجی از این داستان و دریافت نظرات و پیشنهادات ارزشمند شما از طریق

<https://mums.porsline.ir/s/dastanV>
